

آناتومی ناسیونالیسم قومی

نظرات رضا بر اهنی بعنوان یک بر رسی موردی

keramat@sympatico.ca

سعید کرامت

مقدمه

مهم ترین گرایش سیاسی ای که شیرازه جامعه ایران را تهدید میکند، ناسیونالیسم قومی است. این گرایش سیاسی از نظر فکری ضعیف و از لحاظ تشکیلاتی نامنسجم است. اما این ضعف ها نبایستی قشر آزادیخواه و سکولار جامعه را از پتانسیل مخرب و غیر انسانی این تفکر غافل بدارد. ناسیونالیسم قومی فعال و متفکر دارد. تعدادی هستند که، آگاهانه یا ناآگاهانه، بذر کینه قومی میکارند. زمینه ساز بوجود آمدن اردوهای متخاصم قومی هستند. سعی دارند که هویت قومی را جایگزین هویت انسانی شهروندان بکنند. از میان فعالین این کمپ من نظرات آقای رضا بر اهنی و بخصوص نوشته ای از نامبرده تحت عنوان "حق تعیین سرنوشت برای خلقهای تحت ستم حقی است انقلابی" را انتخاب کرده ام تا به کمک آن خواننده را به بازدید از ظرفیت های رعب انگیز این تفکر سیاسی ببرم. اما قبل از پرداختن به موضوع اصلی بهتر است مرور مختصری بر انواع ناسیونالیسم داشته باشیم.

انواع ناسیونالیسم

ناسیونالیسم بر دو نوع است: ناسیونالیسم "مدنی" و ناسیونالیسم قومی.

ناسیونالیسم مدنی به سیستم سیاسی ای گفته می شود که ساختار سیاسی جامعه بعد از اضمحلال سیستم فئودالی را شکل داد. هر چند اشاره به حقوق شهروندی، برابری در مقابل قانون، کم اثر کردن ارزشهای مذهبی و فئودالی و تمایل به اتکا بیشتر به منطق علمی از ویژگیهای این سیستم سیاسی به شمار میرود، اما کلیدی ترین ماموریت ناسیونالیسم "مدنی"، ساختن هویت ملی یا فراقبیله ای بجای هویت عشیره ای، و سازمان دادن دولتهای متمرکز سراسری بجای سیستمهای ملوک الطوائفی بوده است. بیعت دیگر، ناسیونالیسم مدنی با ساختن ملیت ها، ساختار جامعه را طوری بازسازی کرد که امکان رقابت سرمایه را در جغرافیاهای سیاسی متفاوت فراهم آورد. اما متفکرین طرفدار جامعه سرمایه داری و یا متأثر از رسانه های اصلی عقیده ندارند که ملت یک پدیده ساخته شده است. طبق این تفکر، ادعا میشود که "ملت" به گروهی از انسانها اطلاق میگردد که دارای نژاد، فرهنگ و تاریخ مشترک هستند. این تعریف، اما، بسیار نادقیق است. چون ملتها زیادی هستند که از اقوام مختلف تشکیل و دارای ریشه های تاریخی و فرهنگی متفاوت هستند. کانادا یک نمونه از این "ملت"ها است. از طرف دیگر، جامعه فراوانی هم وجود دارند که یک فرهنگ، تاریخ و نژاد مشترک دارند اما ملتهای مختلفی را تشکیل داده اند. کشورهای عربی نمونه این ملتها است. این واقعیات روشن نشان میدهد که ملت ساخته و پرداخته عده ای صاحب زور و ثروت است. هر چند پسوند "مدنی" به این نوع ناسیونالیسم اضافه شده است اما واقعیت این است که ناسیونالیسم نیروی محرکه جنگ بین انسانها، و "ملت" محصول جنگها میباشد. برای نمونه ملت کانادا محصول جنگ بین انگلیسی زبانها، فرانسویها و مردم بومی کانادا است. ایالات متحده آمریکا محصول جنگ بین آمریکا، انگلیسیها، مردم بومی آن سرزمین و اسپانیایی ها میباشد. جنگهای ناپلئون ملت فرانسه را ساخت. شکست ولزیها و اسکاتلندیها از انگلیسی ها، منجر به تولد انگلستان گردید. جنگ جهانی اول و قتل عام ارمنی ها ملت ترکیه را بوجود آورد. کشورهای عربی و آفریقایی محصول جنگ و رقابت کشورهای اروپایی هستند. اینها تازه بهترین نمونه های ناسیونالیسم مدنی هستند. پروسه تشکیل دولتهای ملی بروشنی بر این واقعیت تاکید دارد که ملت عبارت است از مجموعه افرادی که در اثر جنگهای مختلف در چارچوبه های سیاسی معینی تحت

کنترل تشکیلاتی به نام دولت در آمده اند. پرچم، سرود، آئین های ملی و... علاوه بر مشخص ساختن اردوی گروه های متنوع صاحب ارتش و سرمایه، حکم داروی مسکن برای تخفیف درد پروسه ملت سازی و ملت پروری دارد.

ناسیونالیسم قومی به گرایش سیاسی ای اطلاق میشود که قومیت، زبان و آداب و رسوم جامعه منتسب به قوم "خودش" برایش مقدس بوده و برای گرفتن سهمی از قدرت این ویژگیها را به پلاتفرم سیاسی تبدیل میکند. تقدس خون، خاک و زبان، کهنه پرستی، منزه جلوه دادن قوم "خود"، اهریمن سازی از قوم "حاکم"، اشاعه تنفر قومی از ویژگیهای فکری ناسیونالیسم قومی است. برای اشاره به محصول ناسیونالیسم قومی میتوان به وقایع یوگسلاوی در دهه نود میلادی، نسل کشی رواندا و کشتار در فلسطین و اسرائیل و وقایع چچن اشاره کرد. برای روشن شدن بیشتر موضوع، در این مقاله سعی خواهد شد، به یاری نظرات براهنی، درک ناسیونالیسم قومی را از جایگاه زبان، قومیت و فرهنگ مورد بررسی قرار گیرد و در ادامه عواقب جانبی راه حل این تفکر را برای رفع ستم ملی نشان دهم. در انتها، اشاره ای به شیوه بر خورد به مسئله ملی از منظر دیگری، خواهم داشت.

تقدس زبان

از نظر ناسیونالیسم قومی، زبان مکالمه حکم یک بخش مقدس از هویت قومی را دارد که بایستی از آن به هر قیمتی پاسداری نمود. در این رابطه براهنی مینویسد: "زبان و فرهنگ فارسی" یک فرهنگ اشغالگر است که "سوار شده بر پشت افواج ارتش ... و خیل ماموران بوروکراسی" بر "میلیونها آذربایجانی تحمیل" شده و آن "ملت" را به "بی زبانی، بی فرهنگی و به نداشتن حصه و سهم" محکوم کرده است. در رابطه با اظهارات فوق به دو نکته اشاره میکنم.

1. برخلاف نظر ناسیونالیسم، زبان یک وسیله برای ارتباط انسان با افراد پیرامونش است. این وسیله فرهنگی هم متغیر است. مدام و هم زمان با تحولات اقتصادی و اجتماعی جامعه در حال تغییر و دگرگونی است، بوجود می آید و محو میشود و یا تبدیل به چیز دیگر میگردد. این نکته را هم یاد آور شوم که فراگیری زبانی غیر از زبان محلی هر کسی را با فرهنگ تر میکند. اما علت اینکه طرفداران ناسیونالیسم قومی آنرا "بی فرهنگی" قلمداد میکند در جایی دیگر بایستی جستجو کرد.
2. زبان فارسی به دلایل قابل توضیحی به عنوان زبان رسمی ایران انتخاب شده است. متعاقب گسترش سرمایه داری و ضرورت استفاده از تکنولوژی و علوم جدید و سازمان دادن جامعه مدرن و تشکیل دولتهای متمرکز وجود یک زبان سراسری که همه شهروندان بتوانند با هم ارتباط برقرار کنند ضروری شد. این ضرورت مختص ایران نبود. در قرن 17 تنها 25 درصد از مردم انگلیس به زبان انگلیسی امروزی صحبت میکردند. بعد از استقلال ایتالیا تنها 2.5 درصد از جمعیت آن کشور به زبان ایتالیائی امروز تکلم میکردند. اما نیاز به آموزش علوم و تکنولوژی، دولتمردان را واداشت که یک لهجه را از میان لهجه های رایج انتخاب و به زبان سراسری کشور تبدیل کنند. طبعاً زبانی به عنوان زبان سراسری انتخاب میشد که در مناطق شهرنشین اصلی بیشترین رواج را داشت. این اتفاق هم در ایران افتاد. قبل از تشکیل یک دولت متمرکز سراسری در ایران، زبان فارسی در بیشتر مناطق بزرگ و شهری کشور کاربرد داشته است. به خاطر وجود ادبیات کهن فارسی، این زبان حتی به یکی از زبانهای رایج در دربار خلفای عثمانی تبدیل شده بود. به دلیل این ویژگیها، شاهان صفوی و قاجار که ترک بودند هم مکاتباتشان را به این زبان انجام میدادند. رضا شاه با وجود اینکه شمالی بود (حتی خیلیها معتقد هستند که از یک خانواده ترک زبان بود)، زبان فارسی را به عنوان زبان سراسری برگزید. حتی دکتر تقی ارانی که خود آذری و مخالف سرسخت رضا شاه بود، در زمینه زبان سراسری با رضا شاه موافق بود. خلاصه، زبان یک ارزش فرهنگی نبود که توسط "شونیسیم فارس" به بقیه تحمیل شود. ناسیونالیسم قومی بوسیله ستایش زبان ایل و تبار خود و تکفیر زبان قوم "حاکم" قصد دارد که سوخت مورد نیاز برای ایجاد تنفر قومی را آماده و

نیرو بسیج کند.

قوم اهریمنی

برخلاف نیروهای سیاسی سکولار و کمونیست، ناسیونالیسم قومی با توسل به ایجاد تنفر قومی نیرو بسیج میکند. ناسیونالیسم قومی انتقادی جدی ای به نابرابری اقتصادی، نابرابری حقوقی بین زن و مرد، که دولت حاکم به جامعه شان تحمیل کرده است، ندارد. مطالباتی نظیر بیمه بیکاری، اشتغال برای همه، بهداشت و تحصیل رایگان و رفاهیات اجتماعی در دستگاه فکری این تفکر سیاسی ناپاب است. در نتیجه به منظور جمع آوری نیرو، و برای تبدیل شدن به اهرم فشار و امتیازگیری از دولت مرکزی در برابر خود هیچ راهی غیر از تنفر قومی نمی شناسد. به همین علت توسل تبلیغات علیه "ملت حاکم" محور اصلی کمپین شان را تشکیل میدهد. این افق و آرمان است که براهنی را واداشته است که به عنوان یک متفکر این گرایش در رابطه با زبان فارسی عباراتی نظیر "شونیسیم فارس"، "متعصب"، "نژاد پرست"، "ابلیسی" و "اشغالگر" و... را به سادگی بکار گیرد. وی مینویسد:

"غرض از باسواد شدن، تن در دادن به تربیت به زبانی است که شونیسیم فارس ... نژاد پرست و متعصب بر میلیون آذربایجانی تحمیل کرده است." این عبارات، همانطور که پیشتر اشاره شد، ماموریت دارند تا سوخت لازم برای ایجاد کینه و تنفر قومی میان شهروندان منتسب به اقوام "مختلف" را فراهم سازند. این شیوه دیالوگ، مشکلی با سیستم سیاسی و اقتصادی ای که دولت بر مردم تحمیل کرده است ندارد. در نتیجه یک گروه اجتماعی را فقط به خاطر تعلق قومیشان تکفیر و قوم دیگر را ستایش میکند.

قوم برگزیده

در حالی که از دیدگاه ناسیونالیسم قومی، قوم "حاکم" یا حتی همجوار، منشاء هرگونه بلایای زمینی و سماوی بشمار میرود، قوم "خودی" نژادا منشاء نیکی، شکست ناپذیری و منجی عالم بشریت معرفی میشود. براهنی در نوشته اش تلاش دارد این مدالها را به سینه قوم منتسب به خودش آویزان بکند. وی می نویسد: پس از اینکه تبریز به جنبش تنباکو پیوست "وزیر مختار انگیس به ناصرالدین شاه اطلاع داد که چون آذربایجان به نهضت ملحق شده، دیگر سلطنت در خطر است." در ادامه یاد آور میشود که "در آخرین روزهای قیام تنباکو، وقتی که عمال سلطنت به سربازان ترک محافظ قصر شاه دستور دادند که بسوی مردمی که در میدان ارک علیه امتیاز تنباکو و امتیازات دیگر تظاهرات میکردند، تیر اندازی بکنند، آنان گفتند که هرگز حاضر به تیراندازی به سوی مردم مسلمان نخواهند بود." تناگویی ادامه دارد: اگر ملت آذربایجان در سالهای 24-25 حق خود مختاری را پیش نکشید بود، "هرگز امکان نداشت که نهضت ملی شدن نفت در سالهای بعد بطور جدی شروع شود." نامبرده ادامه می دهد: "در جنبش تنباکو، سرباز ترک- آنهم در تهران حاضر به تیر اندازی به سوی مردم نشد، در انقلاب مشروطیت مرکز غیبی و انجمن ایالتی، مردم را علیه قشون حکومت مرکزی مسلح و بسیج کرد و بعد این قشون در دروازه تبریز به زانو در آمد".

بخاطر نفوذشان در سیستم سیاسی اقتصادی ایران، آذریها نقش برجسته ای در تحولات سیاسی ایران داشته اند. اما شیوه اشاره براهنی به این قضیه مورد سوال است. وی حتما آنقدر معلومات در مورد تاریخ ایران دارد که بداند خیلی از حکمرانان ایران و از جمله بسیاری از جانوران اسلام نظیر خلخالی ترک بوده اند. مسئله این نیست که براهنی از این بدیهات نامطلع باشد. او با نشان دادن یک طرف منظره، قصد دارد که مخاطبینش را متقاعد کند که نژاد آذری ذاتا یک قوم برگزیده و داری همه محاسن نیک است. در نتیجه این نژاد را باید پرستید. باید برای آن جان داد و جان گرفت. این شیوه تبلیغ مصرف دارد. قرار است با ایجاد غرور، خودخواهی قومی و برانگیختن تنفر یک گروه اجتماعی را بر علیه گروه دیگر نیرو برای آرمانش جمع کند.

فتیش فرهنگی

تقدس فرهنگ فرسوده فنودالی یکی دیگر از ستونهای تشکیل دهنده ناسیونالیسم قومی است. این

تفکر چون می‌خواهد با متمایز کردن "ملت خود" از "دیگران" هویت هموعانش را شکل دهد، خود را با دست آوردهای بشری بیگانه میداند. مثلاً پوشش لباس غربی، مراوده آزاد زن و مرد، زیر سؤال بردن نرمها و سنن اجتماعی کهن در دستگاه فکری این گرایش سیاسی - "فرهنگ بیگانه" محسوب میشود. انتقاد ناسیونالیسم قومی به "قوم حاکم" این نیست که چرا تماشای فرهنگی شهروندان با دنیای خارج شده است. دقیقاً برعکس، اعتراض بر سر این است که چرا دروازه‌ای دیگر گشوده شده فرهنگ و جهان بینی آنها را به چالش کشیده. براهنی شاکی است که فرهنگ حاکم "یعنی فرهنگ فارس"، "جهان بینی های بومی و اقلیمی" آذریها را از بین برده است. اینکه فرهنگ محصول مناسبات اقتصادی و سیاسی جامعه است یک اصل پذیرفته شده، حتی در میان بخش اعظم طلاب امروزی حوزه های مذهبی، است. در عصر حاکمیت "جهان بینی های بومی و اقلیمی"، وقتی کسی مریض میشد بجای دکتر، او را نزد دعا نویس میبردند؛ زن برده مرد بحساب میامد؛ دهقان مایملک فئودال بود و با زمین خرید و فروش میشد. متفکرین ناسیونالیسم قومی می‌خواهند موج روند تاریخ را به عقب برگردانند. این امر را خودشان علناً و بدون پرده فریاد میزنند. رضا براهنی در کتاب "تاریخ مذکر" تاسف خود را راجع به تاثیر شهرنشینی و مدرنیسم بر جامعه و بخصوص بر زن را اینطور بیان میکند. "لااقل به شهادت قصه های کهن "در قرون وسطا و زمان باستان، زن ایرانی" زن خانه دار خوبی بود، عطوفت و پاکی سرش میشده،" اما "زن شهرنشین حتی از این صفات ساده انسانی هم عاری میشود." ایشان همچنین شاکی هستند که فرهنگ غربی زن را "بی ریشه" کرده است. زن "فرهنگ و الگوی بومی ندارد. پس ناچاراً تسلیم فرهنگ وارداتی غرب میشود. زن غربزده، غربزده تر از مرد است، بی ریشه تر است، بی فرهنگتر است، و از خود بیگانه تر است." به بیان دیگر، دست آوردهائی نظیر اجازه کار و مشارکت در امور مهم اجتماعی، انتخاب پوشش، انتخاب همدم، حق طلاق و... که زن غربی در نتیجه رنسانس فرهنگی، انقلاب صنعتی، انقلاب فرانسه، انقلاب اکتبر و مبارزه جنبشهای سوسیالیستی، اتحادیه های کارگری و تشکل های زنان کسب کرده است یا بی فرهنگی قلمداد میشود، یا به منظور حفظ "فرهنگ بومی" تکفیر میشود. زنی که از آن الگوها پیروی کند تقبیح میشود. تاسف بخاطر از دست دادن "فرهنگ و جهان بینی بومی" عمق ارتجاعی بودن ناسیونالیسم قومی را نشان میدهد. دلسوزی این گرایش سیاسی برای هر جامعه ای از دوستی خاله خرسه مضرت تر است.

فعالین ناسیونالیسم قومی از نظر طبقاتی حتی بورژوازی را نمایندگی نمی کنند. بورژوازی امروزی بیشتر تمایل به تجارت آزاد، ادغام فرهنگها و در خیلی موارد کم کردن محدودیت اجازه کار برای شهروندان کشورهای مختلف دارد. حرکت اتحادیه اروپا بسوی یک کشور واحد با یک ساختار سیاسی و زبان ارتباطی مشترک یک نمونه از روند جامعه سرمایه داری امروز است. در آینده نزدیک شاهد ادغامهای بیشتر در امریکای شمالی، آسیای جنوب شرقی و حتی کشورهای عربی خواهیم بود. این اتفاقات در حالی رخ میدهد که متفکرین و فعالین قومگرا می‌خواهند اعضای منتسب به قوم خود را در یک محدوده جغرافیایی محبوس و از دست آوردهای فرهنگی هموعانشان در اقصا نقاط دنیا محروم کنند. فعالین تفکر مورد بحث تنها آن قشر از جامعه را که بعلت فشارهای اجتماعی و عجز خودشان از جوابگویی به وضعیت موجود به لمپنیسم در غلطیده اند، نمایندگی میکنند. مشغله اینها "عفت" و "پاکی" زنان ایل و عشیره خود و پس فرستادن آنان به سر شغل "هویتی" خودشان یعنی "خانه داری" است.

راه حل یا شیپور جنگ قومی؟

فعالین ناسیونالیسم قومی برای احیا فرهنگ "بومی و اقلیمی" شان، فدرالیسم را به عنوان راه حل مطرح میکنند. این راه حل، اما، برای جامعه بسیار پرهزینه خواهد بود. براهنی در مصاحبه ای با یکی از کانالهای تلویزیونی کانادا، در 29 جون 2003، ادعا کرد که یک سیستم فدرالی نظیر آلمان یا کانادا تضمین کننده دمکراسی خواهد بود. کوتاه نگری ای بیش نخواهد بود که ما تصور کنیم که میتوان به سهولت از سیستمهای فوق کپی برداری و در ایران پیاده نمود. جهت یادآوری شهسواران ناسیونالیسم قومی، چندین دهه پس از جنگهای ناپلئون و رفرمهای او در مدیریت سیاسی آلمان، طی

سه جنگ عمده 1871-1870، 1866، 1864 که به ترتیب با دانمارک، اتریش و فرانسه درگرفت، بیسمارک توانست ایالت‌های مستقل و یا تحت حمایت کشورهای همجوار را زیر چتر آلمان فدرال متحد کند. داستان فدرالیسم کانادا هم شبیه آلمان است. سیستم سیاسی کانادا حاصل جنگ‌های طولانی انگلیس و فرانسه و انگلیس و آمریکا است. سیستم‌های سیاسی آلمان و کانادا قبل از متحد شدن یک تمایز عمده با سیستم سیاسی اجتماعی ایران داشتند. در آن کشورها هر استانی سیستم اقتصادی، سیاسی مختص به خودش را داشت. جغرافیای سیاسی و قلمرو حکمرانی هر حاکمی یا جغرافیای سیاسی هر قومی روشن بود. به بیان دیگر، فدرالیسم سیستم سیاسی آن کشورها را متمرکز کرد. در ایران امروز وضعیت به شدت متفاوت است. بعزت جنگ‌ها، مهاجرت‌ها و تحولات اجتماعی متعدد، ساکنین منتسب به اقوام مختلف در ایران در هم ادغام شده‌اند. به عنوان مثال بخشی از ترک‌ها در استان فارس ساکن هستند و برخی در آذربایجان؛ برخی از کردها در یک شهر مشترک با آذریها زندگی میکنند برخی هم در شمال خراسان زندگی میکنند. جمعیت خوزستان ترکیبی است از عرب، لر، فارس و ترک. کارگران آذری که در باکو تجربه کار در صنایع نفتی گرفته بودند و در اوایل قرن بیستم به آبادان مهاجرت و نقش عظیمی در ساختن و فونکسیون اقتصادی سیاسی آن شهر ایفا کردند. در دوره کنونی چطور میتوان غلظت قومی هر یک از شهروندان آن شهر را اندازه گرفت؟ این سئوالی است که فدرالیست‌ها بایستی جواب بدهند.

نتیجه بلافصل مطرح شدن فدرالیسم در ایران دعوا بر سر مرز و جمعیت اقوام خواهد بود. در نوشته اش، "تعیین حق سرنوشت... براهنی میگوید که 40 درصد جامعه ایران فارس و 60 درصد از اقوام دیگر هستند. اما در مصاحبه‌ای با تلویزیون کانادا (29 جون 2003) درصد جمعیت آذریها را افزایش، و ادعا میکند که در حالی که آذریها 37.28 درصد جمعیت کشور هستند، فارسها تنها 32.4 درصد جمعیت جامعه ایران را تشکیل می‌دهند. از آنجا که ناسیونالیسم قومی میخواهد حقانیتش را با به رخ کشیدن عرض و طول و شمار ایل و تبار به اثبات برساند، این ادعاها را میکند. برای این تفکر حقوق مدنی بایستی به تناسب جمعیت قوم و عشیره توزیع شود. اگر این تفکر مجال ابراز وجود پیدا کند، در شهرهای متعدد شاهد سازمان دادن کمیته‌های بررسی هویت قومی شهروندان و اخراج "بیگانگان" خواهیم بود. شاهد اختراع وسایل قوم‌سنج برای تشخیص غلظت قومی افرادی که مثلا نیاکانشان از یک زوج ترک و فارس و نسل‌های بعدی خانوادگیشان با عرب، کرد و یا ترکمن ازدواج کرده‌اند خواهیم بود. شاهد جنگ‌های غیرقابل تصور در شهرهایی نظیر آبادان، خرمشهر و اهواز بین شهروندانی که گروهی برای هویت لری، عده‌ای برای هویت فارسی و عده‌ای برای هویت عربی مجاهدت خواهند کرد، خواهیم بود. در آستارا، ارومیه، شیراز، قزوین و زاهدان سناریوی یوگسلاوی تکرار خواهد شد. نظاره‌گر جنبش‌های از نوع جنبش چچن که برای پاسداری از "جهانبینی بومی و اقلیمی" شان مجاهدت و آدم‌کشی میکنند، خواهیم بود. شاهد تبدیل شدن مدارس تهران به پادگان و محلات مسکونی و خیابانها به خطوط مقدم جبهه بین ترک، کرد، فارس و عرب خواهیم بود.

خودپسندی قومی جنگ درون قومی را هم شعله‌ور خواهد ساخت. هر قومی در مناطق مختلف به لهجه خاص خود تکلم میکنند. مثلا در کردستان سه لهجه عمده متفاوت داریم: سورانی، کرمانجی و اوراماناتی (هورامی). تفاوت این لهجه‌ها با همدیگر بیشتر از تفاوتشان با زبان فارسی است. دستور زبان کرمانجی و هورامی مثل زبان فرانسه مونث و مذکر دارد. هیچکدام از آن لهجه‌ها نمی‌توانند با همدیگر مکالمه کنند. در صورت مطرح شدن فدرالیسم، شاهد کشمکش‌های طولانی‌ای بین این قبیل‌ها، به منظور تبدیل زبانشان به زبان رسمی حکومت محلی، خواهیم بود. اینها هدیه‌ای است که فعالین ناسیونالیسم قومی میتوانند برای مردم ساکن ایران به ارمغان بیاورند. کوتاه سخن، فدرالیسم راه حل مسئله ملی نیست، شیپور جنگ بین شهروندان جامعه است.

مشکل خود هویت ملی است نه فقدان آن

برخلاف تصور رایج، مسئله ملی یک معضل طبیعی اجتماعی نیست. فعالین ناسیونالیسم این مسئله را تبدیل به مشکل اجتماعی کرده‌اند. کودکی که به دنیا می‌آید نه مذهب دارد نه ملیت. اما

فاکتورهای پیرامونی نظیر فرهنگ و سنت خانواده و اطرافیان، رسانه های گروهی و تحولات سیاسی اجتماعی ارزشهای فکری و فرهنگی او را میسازند. این فاکتورها سبب میشود که در یک مقطع انسان خود را متعلق به مذهب یا ملیت خاصی قلمداد بکند. همان نیروئی که سنگسار انسان را به جرم به اوج رساندن یک رابطه دوستی، یعنی سکس، توجیه میکند؛ همان نیروئی که برادر و پدر ناموس پرست را وادار میکند که برای بازگرداندن "عفت" و "شرف" خانوادگی خواهر و یا دختر خود را به قتل برسانند، همان نیرو یا شبیه همان نیرو انسان قومپرست و ناسیونالیست را وادار میکند که برای دفاع از هویت قومی اش جان بدهد و جان بگیرد.

احساسات ملی و مذهبی از پایه پوچ و بی اساس هستند. برای روشن شدن بیشتر بحث مثالی میزنم. خیلی ها هستند که خود را متعلق به قوم خاصی میدانند. به تاریخ و فرهنگ ملی خود افتخار می کنند، اما در عین حال خیلی از این افراد حاضر هستند آب و خاک، آداب و رسوم، افتخارات ملی و حتی اعضای خانواده خود را جا بگذارند و بدتر از همه خطر بجان بخرند تا خود را به کشوری برسانند که با زبان، فرهنگ و آداب و رسوم آن هیچ آشنائی ندارند، اما در آنجا از حقوق ابتدائی برخوردار هستند. این نمونه نشان میدهد که تعلق به دین و ملیت غریزی نیست، بلکه به وسیله فرهنگ جامعه، رسانه های گروهی و فعالیت یک عده تولید شده است. بنابر این بدیهات، حقوق ملی هیچ قرابتی با حقوق مدنی ندارد. ما سه کشور مستقل فارسی زبان و بیش از یک دوجین کشور عربی زبان داریم اما وجدانا چند درصد از جمعیت این کشورها از کمترین حقوق انسانی برخوردار هستند؟ اینرا براهنی هم میدانند. اگر غیر این بود، باکو را که یک کشور مستقل ترک و توسط آدری اداره میشود، بجای تورنتو به عنوان محل زندگی انتخاب میکرد.

بحث بی پایگی ناسیونالیسم ما را با سئوالی ممکن است مواجه کند: پس دلیل رشد ناسیونالیسم قومی در دهه اخیر چیست؟ علت اوج گیری این تفکر در دهه نود را بایستی در جنگ سرد یافت. همچنانکه در کشورهای اسلامزده مثل ایران و افغانستان، اسلام اسلحه غرب بر علیه نفوذ شوروی بود، در اروپا ناسیونالیسم قومی این ماموریت را برای مقابله و تضعیف بلوک شرق ایفا کرد. بلوک غرب به جنگهای قومی آذربایجان و ارمنستان، چین و یوگسلاوی احتیاج داشتند تا هژمونی خود را بر دنیا تثبیت کنند. تا بهره کشی انسان از انسان را موجه جلوه دهد. تا نابرابری اجتماعی را ازلی و ابدی قلمداد کند. در این میان از آنجا که اکثر فعالین سیاسی شرق زده ایران از بی مایه گی سیاسی رنج میبرند، نظرات بی بی سی و سی ان ان را اقتباس و با شعف کودکانه آنها بعنوان ایده رهائی بخش در جامعه جار میزنند.

به نظر من مجاهدت برای هویت قومی و فرهنگی همان ارزش را دارد که مجاهدت برای ارزشهای دینی. تلاش برای هویت قومی و ملی تلاشی است برای برگرداندن موج تاریخ؛ تلاشی است برای انباشتن مشکلی بر گرفتاریهای دیگر.

مشکل انسان امروزی فقدان هویت ملی نیست بلکه خود داشتن هویت ملی سرچشمه اکثر مشکلات جامعه است. هویت های ملی گوناگون سازنده مرزهای "پرگوهر" متعدد، ارتشهای بزرگ و کوچک و سلاحهای کشتار جمعی هستند. این موانع دنیا را پر از فقر، نا امنی و خشونت کرده است. برای نمونه، زن، کارگر، جوان و سالمند اهل باکو در ده سال اخیر، زیر سایه حکومت ملی، از احترام اجتماعی و رفاهیات بیشتری برخوردار بوده است یا هنگامی که "زیر چکمه شونیسم روسی" بودند؟ راستش ناسیونالیسم فلسفه ای است برای مشروعیت بخشیدن به کشتن انسان به دست همنوعش. ایدئولوژی است که استثمار و به انقیاد کشیدن انسان را موجه جلوه میدهد. فلسفه ای است که ساخت، انباشت و بکارگیری سلاحهای کشتار جمعی و پاکسازی قومی را توجیه میکند. اگر یک دهم هزینه ای که صرف جنگهای ملی، تسلیحات ارتش، امورات مرزداری و کنترل رفت آمد انسانها شده است، خرج جامعه میشد اکنون کره زمین تبدیل به بهشت شده بود.

راه حل "مسئله ملی" از نگاهی دیگر

بنا به آنچه که گفته شد، ناسیونالیسم ایدئولوژی ای است که منشاء اکثر جنگها در دو قرن اخیر بوده است. ملت حاصل این جنگها و اساسا به گروهی از افراد جامعه اطلاق میشود که مغلوب دولتها

شده اند. فلسفه مدح و ثنای افتخارات ملی، پوشاندن فقر، استثمار و اشاعه جهل است. جهل به منظور مانعیت انسان از آگاهی در مورد حقوق خویش است. ناسیونالیسم قومی از این بدتر، تفکری است که ستونهای اصلی اش بر مبنای قوم ستیزی و جهل فرهنگی استوار است. مجاهدت طرفداران این ایدئولوژی به قصد باز گرداندن جامعه به دوره فئودالی است. کعبه آمال این جنبش، یعنی فدرالیسم، اتوبانی است که جامعه را بسوی جنگ قومی و از هم گسیختگی هدایت میکند. بنابر این، اساسی ترین راه حل مسئله ملی افشاء کاراکتر ضدانسانی این تفکر است: افشا پیامدهای هولناک این جنبش و تاکید بر خواستهای مدنی و پیشرو جامعه است. اگر کسی دلسوز قوم و قبیله خود است، در عوض راه پسروی، لازم است که راه پیشروی را به آنها نشان دهد. امروز، بجای زبان محلی بایستی فراگیری زبان انگلیسی را ترویج نمود. این امر لازم است نه بخاطر تقدس زبان انگلیسی بلکه به این دلیل که این زبان دسترسی به آخرین دستاوردهای علمی و صنعتی را تسهیل میکند. بجای تبلیغات قوم ستیزانه بایستی انسانها را به مطالبه یک زندگی شاد و مرفه تشویق نمود. در عوض تلاش برای اختراع قوم سنج، لازم است که به مردم فراخوان داد که آموزش و بهداشت رایگان، مسکن مناسب، بیمه بیکاری و حق پوشش آزاد را مطالبه کنند. در مقابل خواست فدرالیسم قومپرستان بایستی ایجاد شوراها، دمکراتیک ترین و قابل دسترترین تشکلی که تضمین کننده آزادی و رفاه اجتماعی است، را ترویج نمود. در یک جمله، برای جنگ با ناسیونالیسم قومی، بایستی آزادی، رفاه و سکولاریسم، یا در یک کلمه، سوسیالیسم را تبلیغ نمود.